

# رجال عصر ناصری

## تألیف

### جناب آقای دوستعلی خان مغیر الممالک

— ۲۵ —

#### میرزا علی اصغر خان اتابک (بقیه)

هنگامی که مظفرالدین شاه هنوز در اروپا بسر میبرد و اتابک روی اقیانوس بسوی آمریکا روان بود مادرم عصمة الدوله در باغ ییلاقی خود در سوهانک برحمت ایزدی بیوست و پدرم را سخت آزرده و تنها گذاشت . شاه که خواهر را ازدل و جان دوست داشت چون خبر فوت او را دربارپس از عین الدوله شنید زار گریست و تلگرافی مؤثر بپدرم فرستاد . اتابک نیز دو تلگراف مبنی بر تأسف و تسلیت از «هنولولو» بنام پدرم و من مجابره کرد . پس از این واقعه دیری نیاید که شاه بایران بازگشت و بسا وجود معالجاتی که نزد طبیبان فرنگ بعمل آورده بود مزاجش هر روز منقرضتر و ضعیفتر هر ساعت افزونتر و حالش هر لحظه بدتر میشد .

از طرفی رفتار عین الدوله مردم را ناخوشنود ساخته بود و قاطبۀ علما و تجار و کسبه بصد او برخاسته بودند . سرانجام گروهی علم مخالفت برافراشته بسفارت انگلیس رفتند . عین الدوله که اوضاع را دگرگون دید بملك خود مبارك آباد رفت ولی در برابر مخالفان پایداری میکرد و راضی باستعفا نمیشد . شاه علیل که از آشوب و هیاهو سخت متأذی بود ناصر الملك قره گزلو را بمبارک آباد نزد عین الدوله فرستاد و او صدر اعظم سمج را مجبور باستعفا کرد . بلافاصله میرزا نصرالله خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه صدر اعظم خوانده شد و غائله تاحدی تخفیف یافت ولی بیماری شاه بمنتهای شدت رسید . بر اثر تورم زیاد شکم، تنفس بر بیمار دشوار شده بود و دمی آسودن نمیتوانست . در این هنگام که خود در کمال سختی میگذرانید کار را بر مردم آسان ساخت و مشروطه را بملت عطا کرد . صدر اعظم صلاح چنان دید که ولایتعهد را بنام شاه از تبریز احضار کند و چنین کرد . شاهزاده محمد علی میرزا ولایتعهد پس از آمدن از تبریز در عمارت بلور مسکن گزید . هر روز با مشیرالدوله و گروهی از وزرا و درباریان بیادت شاه میآمدند و او را در درشکۀ کوچک دستی نشانده در اطاق میگرداندند . آماس شکم چنان زیاد شده بود که بیمار بجای تنفس ناله های دلخراش میکرد و روز و شب دمی آرام و خواب نداشت . مشهورترین پزشکان آلمانی که از مدتی پیش بیابین شاه خوانده شده بود هر چه از علم و تجربه داشت بکار بست ولی چون روزگار بیمار سر آمده بود درمانش سودی نبخشید و سرانجام مظفرالدین شاه مغلوب سرینجه مرگ شد و در اواخر سال ۱۳۲۴ قمری جان داد و از جهان گذشت ...

پس از برگزاری مراسم سوگواری سلطان گذشته ، شاه جدید را بسلطنت تهنیت گفتند .



از راست بچپ : اتابک - حاج امین السلطنه شوهر خواهر اتابک - میرزا سید حسن خان صدیق خلوت - امین‌الملک برادر اتابک - صاحب‌جمع برادر اتابک - دوست‌علی معیر‌الممالک - محمدحسن خان برادر اتابک - میرزا عبدالله‌خان پسر اتابک - مصطفی‌خان برادر اتابک - آقا محمودخان برادر اتابک - میرزا احمدخان مشیراعظم پسر اتابک - دکتر احیاء‌الملک شیخ . (عکس در مهر آباد بسال ۱۳۱۶ قمری برداشته شده) .

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



چون محمدعلی شاه زمام‌مهام را بردست گرفت پیدرننگ اتابک را تلگرافی از خارجه با یران احضار کرد زیرا اتابک خدمتی بزرگ بوی کرده بود و او آنرا منظور میداشت . توضیح آنکه مظفر - الدین شاه مایل بود پسر دیگرش شاهزاده ملک منصور میرزا شجاع‌السلطنه را بولیعهدی برگزیند ولی شاهزاده محمدعلی میرزا اتابک را باخود هم آهنگ ساخت و پایشیبانی او گوی سبقت را ربود . اتابک در جواب تلگراف اول و دوم شاه از قبول صدارت خودداری کرد ولی بالاخره شاه او را ملزم بقبول کرد . نقشه محمدعلی شاه این بود که اتابک را روی کار بیاورد و بدست او بساط مشروطه را از میان بردارد . مشیرالدوله صدراعظم هم که میدانست لقمه‌ای را که شاه گرفته او نمیتواند فرو برد بآمدن اتابک کمال میل را داشت . اتابک پس از هفته ای یاریس را بقصد تهران ترک گفت و مستوفی‌الممالک را که هفت سال بود در اروپا بسر میرد راضی براجعت کرده همراه خود آورد . در بادکوبه از طرف یکی از آشوب طلبان قفقاز سوء قصدی نسبت باتابک صورت گرفت که بخیر گذشت . ماجراجوی قفقازی اشتباهاً میرزا عباس خان مهندس را که از حیث صورت و هیکل باتابک شبیه بود هدف کلوله ساخت و بلافاصله دستگیر شد . قربانی این شهادت را دردم بیمارستان بردند و

پس از انجام مختصر عمل جراحی از خطرش رها شدند و پس از بیست روز بهرانش روانه ساختند . شاه آقا ولی خان سپهسالار و سردار سیف برادر مجدالدوله را مأمور مهمانداری اتابک کرد و آنان بادرستگاهی شاهانه بسوی رشت رهسپار شدند .

روز ورود اتابک به تهران کلیه طبقات از خرد و کلان باستقبال شتافتند . من نیز با برادرم ( تیمسار معیری کنونی ) و گروهی دیگر باستقبال رفتیم و در یکی امام راه قزوین بانتظار مسافر توقف کردیم . دیه منبوره ملک اتابک و سپرده بیکی از بیسکارانش سیدعباس خان منتظم بود . چون خبر رسیده بود که اتابک شب را در یکی امام خواهد ماند سیدعباس خان سرگرم دادن دستورها ، آماده ساختن اطاقها و تهیه لوازم پذیرائی بود . ما پس از خوردن ناهار و نوشیدن چای عصر بکنار جاده آمده بانتظار ایستادیم . هر کردی که از دور بر میخواست بگمان آنکه از کالسکه حامل اتابک است بآن سوی می شتافتیم و این کار تا هنگام غروب چندبار تکرار شد تا سرانجام اتابک و همراهانش رسیدند . پس از عرض خوش آمد و روبوسی با اتابک پسرش حاج میرزا احمدخان مشیراعظم را بمد از چهار سال جدائی در آغوش گرفتم و پس از او پسر دیگرش محسن خان را که تحصیلات خود را در اطیش بیابان رسانده و همراه پدر بازگشته بود . در حین معانقه با محسن خان ناگاه مستوفی الممالک را دیدم که چند گام دورتر ایستاده و چون از آمدن او بی خبر بودم از شدت شوق زمانی میبوت در وی نگریدم آنگاه شادان و خندان بسوی دویدم و یکدیگر را در آغوش گرفتیم . هر چهار نفر در یکی از اطاقها در را بروی اغبار بستیم و کردهم بصحبت نشستیم . حاج مشیر اعظم از مشاهدات سفر چهار ساله خود بدور دنیا سخن میگفت ، محسن خان از حالات خود در اطیش و آلمان حکایت میکرد ، مستوفی الممالک از خوشگذرانیهای خویش در فرانسه و بلژیک و انگلستان داستان میسرو ، و نگارنده از اتفاقاتی که در دوران غیبت آنان در ایران روی داده بود آگاهشان میساخت . برای خواب نیز در همان اطاق ماندیم و شبها در بستر بادامه صحبت بروز آوردیم . . . بامدادان پس از خوردن صبحانه بمجله همه سوار شده رو بشهر روان شدند . کالسکه و در شکه مستقبلیان تا پشت دروازه تهران متصل بیکدیگر حرکت میکرد .

ماه سوم بهار بود و هوا نسیبه گرم . بادی تند میوزید و خاک سرمه آسای راه را بر سر روی سوار و پیاده میریخت و برخی را چنان غبار آلود ساخته بود که بزحمت شناخته میشدند . مقارن چهار بعد از ظهر کاروان وارد تهران شد و اتابک بکسر بگاخ گلستان بحضور رفته مورد مرحام شاهانه واقع گردید . آنگاه استدعا کرد که ده روز برای دیدار خانواده و نظم امور شخصی در خانه بماند و سپس شروع بکار کند . در بیرونی و اندرونی اتابک غوغائی بپا بود و از شدت ازدحام کسی را جای درنگ نبود . سینی های محتوی طاقه شال و مسکوک زر یکی پس از دیگر میآوردند ولی بنابستور اتابک از قبول پیشکشها خودداری و ضمن بیامی امتنان آمیز تنها بیادداشت کردن نام فرستنده اکتفا میشد .

اتابک پس از ده روز استراحت و زرای خود را که مستوفی الممالک نیز جزو آنان بسمت وزیر جنگ تعیین شده بود طی تشریفات بمجلس شورا معرفی کرد . چند روز بعد از هر سو نغمه ناسازگاری برخاست و انجمنها با دولت آغاز مخالفت کردند ، قشون عثمانی از سرحد ایران گذشته بتجاوز و ناخت و تاز پرداخت و شاهزاده سالارالدوله با عدهای سوار آراسته از کرد و لر وغیره بقصد فتح پایتخت تا همدان پیش آمد . مجلسیان که اوضاع را دگرگون دیدند با اتابک اعتراض کرده فرو نشانند

آشوب را از او خواستند. اتابک گفت من تازه دست بکار شده‌ام و اگر کشور فاقد نیروی نظامی کافی است گناه از من نیست. اکنون نیز برای رفع اغتشاش شتاب بکار نیایم و باید از راه تدبیر دفع آن را کرد. آنگاه اتابک تلگرافی بدین مضمون بسطان عثمانی فرستاد: «دسفر حجاز که توفیق شرفیابی دست داد اظهار تعجب فرمودید که چرا وزیر کاردانی مانند بنده از کار برکنار شده‌است. اکنون بیاری حضرت باری همان وزیر برای خدمتگزاری بایران بار دیگر بکار خوانده شده‌است با حسن نیت و مرحمتی که حضرت سلطان را باین بنده است استدعا دارد امر فرمایند قشون متجاوز خاک ایران را ترک گویند و مناسبات دوستی و یگانگی بین دو کشور برادر اسلامی را کماکان محترم شمارند». پس از سه روز پاسخ تلگراف چنین رسید: «موضوع تجاوز بدون اطلاع من بوده است و فوراً دستور داده شد که از حرکات خود سرانه دست بدارند».

اتابک پس از فراغت از کار عثمانیها بدفع غائله سالارالدوله پرداخت و شخصاً بتلگرافخانه رفته چند تلگراف بعنوان رؤسای ایل و حکام آن نواحی مخبره کرد. هنوز هفته‌ای از این اقدام نگذشته بود که سوارهای سالارالدوله دسته دسته از دورش یاشیدند و او را یارای مقابله با نیروی اعزامی از مرکز نماند. ناچار با تنی چند از خواص از بیراهه عازم تهران شد و بکسر بخانه اتابک رفته در آنجا بست نشست.

اتابک پس از احراز این دو موفقیت اهستی بسزا یافت. معاندین زبان بدگوئی بستند، انجمنها بتقدیر و تحسین زبان گشودند و کلا زمامداری او را تأیید کردند.

جناب آقای تقی زاده را که در آن زمان از سران آزادبخواهان بودند با اتابک صفائی نبود و او خواهان دوستی و همکاری ایشان بود. اتابک روزی بمن گفت تاکنون هر چه کوشیده‌ام توفیق آشنائی با آقای تقی زاده را نیافته‌ام و انجام این کار را از تو می‌خواهم. من در این باره با آقای تقی زاده مذاکره کردم ولی متأسفانه هر چه بیشتر اصرار ورزیدم ایشان بر انکار افزودند. ناچار با آقای ظهیرالاسلام مشورت کردم و قرار شد که در باغ ییلاقی او واقع در اسدآباد وسیله ملاقات را فراهم سازیم، بدین معنی که آقای ظهیرالاسلام از آقای تقی زاده در آنجا دعوتی بعمل آورند و من اتابک را از روز و ساعت مقرر مستحضر سازم تا سرزده وارد و با حریف سرسخت روبرو شود. نقشه بمورد اجرا گذارده شد و روز معهود هنگامیکه در خدمت آقای تقی زاده در چادر گرم صحبت بودیم ناگاه اتابک بدرون آمد. آقای تقی زاده بدیدن او خواستند از چادر بیرون روند ولی دیگر دیر شده بود و ناگزیر بسردی جواب تعارفات اتابک را داده بجای خود نشستند. اتابک مدت دو ساعت و نیم از نیت و مرام و برنامه کار خود با آقای تقی زاده سخن گفت و همه چیز را برای ایشان روشن ساخت. آقای تقی زاده چون اظهارات بی‌ریای اتابک را درست مخالف گفته‌های معاندین یافتند و منظور غرض‌رئانان را دانستند؛ با او از در توافق درآمدند و وعده مساعدت دادند ولی افسوس که دیر شده و روز کار اتابک سرآمده بود. دوزخ پس از این ملاقات اتابک بمن گفت قصد بازدید از خوبشاندان آقایان حاج میرزا ابوالقاسم و ظهیرالاسلام را دارم و توهم با من بیا. (اولی بسرعه و دومی پسر خاله نگارنده هستند). عصر گاه با اتابک نخست بمنزل ظهیرالاسلام و بعد بقلعه امامیه (در شمال غربی دوشان‌تپه کنار جاده سرخ‌حصار واقع بود) رفتیم. در بین راه اتابک گفت: «شاه در آغاز امر مرا اغفال کرد و اکنون از من بستن مجلس و از میان برداشتن حکومت مشروطه را می‌خواهد ولی من که خواهان ترقی ایران هستم هرگز چنین خلافی نمیکنم و عنقریب بر سر این کار کشته خواهم شد».



از چپ بر راست : میرزا علی اصغر خان اتابک در زمانیکه امین السلطان بوده ،  
یعنی خان مشیرالدوله . میرزا قهرمان امین اشکر .

گفتم استعفا کنید . گفت : « چون موقع را برای خدمت بمملکت و اصلاح امور مناسب می بینم و میدانم در این کار توفیق خواهم یافت دلم گواهی نمیدهد که کناره گیری کنم » .



چون اتابک در بر آوردن منظور شاه تامل میورزید و میکوشید که عقیده او را تغییر دهد بدخواهان دورشاه را گرفته باو تلقین کردند که اتابک تصمیم دارد که ملت را متمایل بجمهوری و خود مقام ریاست جمهور را احراز کند . رفته رفته این موضوع بر خاطر شاه نقش بست و یقینش حاصل شد که اتابک میخواهد بمنوان دیگر جای او را بگیرد! سرانجام در خفا دسته ای مرکب از موقر السلطنه

پسر کشیکچی باشی ناصرالدین شاه ، فاخرالدوله مازندرانی ، یحیی میرزا پسر سلیمان میرزا ، سرهنک سیدمحمدخان انباردار مخازن نظام و چندتن دیگر برای کشتن اتابک تشکیل یافت .

روزی اتابک درصاحبقرانیه بمحمد علیشاه گفت چون موقع حساس است و اوضاع مفشوش اگر بمن اختیار تام داده نشود نمیتوانم خدمتی انجام دهم و ناچار باید استعفا کنم . شاه هم که ترتیب اجرای نقشه خود را داده بود بی چون و چرا اختیارات تامه بوی تفویض کرد . اتابک موضوع را بوذیران و وکیلان اطلاع داد و فرارشد پس از شرکت در جشنی که بمناسبت تولد ملکه هلند در سفارت آن کشور برپا بود بمجلس شورا برود . حاج نجبر السلطنه هدایت و صاحب اختیار باتابک گفتند که چون اوضاع بسیار درهم و آشفته است از رفتن بمجلس صرف نظر کند ولی او نپذیرفت و طبق برنامه پس از بیرون آمدن از سفارت هلند یکسر بسوی مجلس شتافت . وقایع آن شب و جریان مذاکرات مجلس را در آن جلسه دفتری جدا گانه باید . خلاصه آنکه هنگام خروج اتابک از مجلس او را هدف گلوله ساختند و کارخانه یافت .

میرزا علی اصغر خان اتابک بسال ۱۳۲۵ قمری در سن پنجاه و یک سالگی کشته شد . همسر او دختر حاج سقا باشی بود و او را خانم اعظم میخواندند . وی از اتابک نه فرزند آورد ؛ چهار پسر پناهمای ؛ میرزا عبدالله خان امین السلطان - حاج میرزا احمد خان مشیر اعظم - محمد ابراهیم خان و محسن خان (غیر از حاج مشیر اعظم که برحمت ایزدی پیوسته بقیه در قید حیاتند) ؛ و پنج دختر با اسمی قدس اعظم همسر محمد باقر خان شجاع السلطنه - فخر اعظم همسر حاج اسکندر خان خازن حضور - نوش آفرین خانم اعظم السلطنه همسر اول نگارنده - محترم خانم که در سن چهارده سالگی بر مرضی دیفتری درگذشت و افتخار اعظم همسر شاهزاده صارم الدوله مسعود . ( از دخترها فقط خانم افتخار اعظم حیات دارند) .

### پایان

داستان زیر که در جای خود فراموش شده و مربوط بدوران صدارت دوم اتابک است در پایان این سرگذشت اضافه میشود .

هنگامیکه اتابک باردوم بصدارت رسید مزاج برادرش امین الملک وزیر خارجه در اثر ناملایمات و خواریهائی که در مدت عزل او متحمل شده بود رو بانحراف نهاد . هر روز لافترت از روزبیش میشد و رنگ چهره اش بیشتر بسفیدی میگرایید تا آنجا که از شدت ناتوانی بستری شد . اطبای ایرانی و چندتن پزشک خارجی از قبیل دکتر آدکاک انگلیسی طبیب مخصوص مظفرالدین شاه و دکتر آدلینگک و غیره که دیتهران بودند بدرمان او پرداختند و همه روزه در منزلش کنگاش طبعی داشتند ولی حال بیمار همچنان رو بوخامت میرفت . یکی از روزها که با پدرم بیعادت امین الملک رفتم از هیکل مردانه اوتنها پوستی بروی استخوان کشیده بجا یافتیم . چون ما را دید آثار بختی بر کنار لبش ظاهر شد ، با دست بیرنگش دست پدرم را گرفته کنار خود نشانید و با صدائی لرزان که از شدت ضعف بزحمت شنیده میشد این شعر را خواند :

از ضعف چنان شدم که بر بالینم صد بار اجل آمد و شناخت مرا

اتابک که این برادر را بر راستی از دل و جان دوست داشت روزی دوبار نزدش میآمد و هر بار ساعتی درنگ میکرد و چون حال امین الملک سخت تر شد چند روز بر بالین او ماند . بیمار روزی چند بار از خود میرفت و اتابک بر سر کوبان وناله کثان از طبیبان میخواست تا چاره ای کنند و برادر را بخود باز آرند . آنان نیز باصطلاح آن زمان باستعمال «چرخ الماس» که دستگاه برقی بود متوسل میشدند .

امین‌الملک نفس را باز مییافت و دیده میکشود ولی این حال دیری نمی‌بایند و دیگر بار بهال اغما فرومیشد. یکی از دفعات که او را بدین طریق بزندگی باز آوردند دست اتابک را در دست گرفت و از روی التماس گفت: «برادر از این کار چه سود؟ با آنکه هر بار دیده می‌کشایم ترا برابر خود می‌بینم نگاهداشتنم بدین وسیله بی‌فراست، بگذار در کنارت آسوده بگیرم».

اتابک از شنیدن این سخنان چنان زار گریست که جمله حضار را بگریه آورد. چون اطبای معالج نیز گفته مختصر را تأیید کردند اتابک ناگزیر تسلیم شد. امین‌الملک چند لحظه پس از صحبت با برادر باز دیده برهم نهاد و از خود رفت. این بار دیگر مزاحمش نشدند و او برای همیشه رفت. اتابک دیرزمانی بر جسد بیجان برادر بتلخی گریست آنگاه نوعی جنون آنی بوی دست‌داد بی‌اختیار فریاد دلخراش بر آورد و یقه خویش را در دیده بسوی ارسی (پنجره‌های سابق) دوید تا خود را بریز اندازد. سه سالار بجای یکی دنبال او دویده دامن قبایش را گرفت و از اطاقش بیرون برد.

پدرم و من با دیدگان اشک‌ریز بیشانی آن رفته عزیزا بوسیده در پی اتابک روان شدیم. جنازه را در مسجد کوچکی که نزدیک خانه اتابک واقع بود و درش بغبایان فردوسی کنونی باز میشد گذاردند و روز بعد تشییعی از آن بعمل آمد که تا آن زمان سابقه نداشت. در مراسم مزبور از علما و وزرا و اعیان و اشراف و سپاهیان و دیگر طبقات کسی نبود که نبود. سه روز ختم در منزل اتابک برپا شد و در آنجا نیز کسی نبود که نیامد. روز سوم مظفرالدین شاه بدلجوئی اتابک آمد و دوپسر او امین‌الملک عیسی‌خان و موسی‌خان را مورد نوازش قرار داد. موسی‌خان از استادان موسیقی بشمار و به «معروفی» معروف است. آقای جواد معروفی استاد پیانو پسر اوست.

علی معیری - مسحور

## غزل

خرده برمستی عشاق گناهست گناه  
هر که دل در ره جانانه بمستی نسپرد  
عاشقان را چه نیازست بگفتار و پیام  
بوسه بر چهره معشوق صوابست صواب  
از سر ناز چه گیری ز دل زار خبر؟  
با تو شام چورخ صبح سیدست سید  
دل ز کف رفته و از هجر بجانست بجان  
خسته و زار بکویت بنیاز آمده ام  
چند پرسی که چرا و اله و مسحور شدم؟

شاهد عشق برین نکته گوا هست گواه  
هستیش در غم جاوید تبا هست تبا  
تا زبان دل دل داده نگاهت نگاه  
سجده جز بر در میخانه گناهست گناه  
که در آن کنج لب نوش بچاهت بچاه  
بی تو روزم چو دم مرگ سیاهست سیاه  
جان بلب آمده و چشم براهت براه  
از غم عشق تو هم بر تو پناهت پناه  
مستم و دیده دل خیره بماهت بماه